

فصل ۱

جو جو^۱

دوست دارم فکر کنم که می‌دانم مرگ چیست. دوست دارم فکر کنم چیزی است که می‌توانم مستقیم به آن خیره شوم. وقتی پاپ^۲ به من می‌گوید به کمکم نیاز دارد و می‌بینم که چاقوی سیاه چطور لای کمر بند شلوارش می‌سُرد، پی او از خانه بیرون می‌روم و سعی می‌کنم قوز نکنم و شانه‌هایم مثل چوب‌رختی صاف باشد؛ پاپ با همین حال و هیبت راه می‌رود. سعی می‌کنم وانمود کنم که این وضع و حال برایم طبیعی و خسته‌کننده است، تا پاپ تصور نکند که این سیزده سال را عاطل و باطل سپری کرده‌ام، تا پاپ بداند که به وقتش آماده‌ام هر چیزی را که لازم است از جایش بیرون بکشم، دل و روده را از ماهیچه جدا کنم و اندام‌ها را از حفره‌هایشان. دلم می‌خواهد پاپ بداند که از خونی شدن سرورویم ابایی ندارم. امروز سالروز تولدم است.

سریع در را می‌گیرم تا به هم نخورد و سروصدا بلند نشود و آهسته چفتش می‌کنم. نمی‌خواهم وقتی هیچ‌کدام از ما در خانه نیست، مامان^۳ یا کایلا^۴ از خواب بیدار شوند. به صلاحشان است که خواب باشند. به صلاح کایلا، خواهر کوچکم، است که خواب باشد؛

1. Jojo

۲. Pop: به معنای بابا؛ اما اینجا منظور پدر بزرگ خانواده است و این اسم برای اهل خانه چنان طنین آشنا و معناداری دارد که ترجیح دادم ترجمه به لفظ نشود. - م.

۳. Mam: مامان، مادر؛ راوی به مادر بزرگش می‌گوید مامان و مادرش را به اسم کوچک، یعنی لئونی، صدا می‌کند. - م.

4. Kayla

چون شب‌هایی که لئونی^۱ بیرون از خانه مشغول کار است، او دم‌به‌ساعت بیدار می‌شود، صاف در تختش می‌نشیند و جیغ می‌کشد. صلاح مامان هم در این است که بخوابد، چون شیمی درمانی شیره‌اش را خشک کرده و رمقش را کشیده، عین کاری که خورشید و هوا با بلوط آبدوست^۲ می‌کنند. پاپ، راست‌قامت و ترکه‌ای و آفتاب‌سوخته مثل کاج‌های جوان، لابه‌لای درخت‌ها قیقاج می‌رود. روی خاک سرخ و خشک تف می‌کند و باد به درخت‌ها موج می‌اندازد. هوا سرد است. بهار امسال لج کرده، یعنی اکثر روزها، چون انگار نمی‌خواهد به گرما تن بدهد. سوز سرما، مثل آب در وان بی‌کف شور، باقی می‌ماند و جایش را به گرما نمی‌دهد. باشلقم را کف اتاق لئونی، اتفاقی که در آن می‌خواستیم، جا گذاشتم و تی‌شرتم پرپری است، اما بازوهایم را نمی‌مالم. اگر در برابر سرما واید هم، می‌دانم که وقت دیدن بز، لحظه‌ای که پاپ گلوی حیوان را جر می‌دهد، دست‌وپایم را گم می‌کنم یا اخم‌هایم در هم می‌رود و پاپ هم که خیلی تیز است متوجه می‌شود.

پاپ می‌گوید: «بهتره بچه از خواب بیدار نشه.»

پاپ خودش خانه‌مان را ساخت، خانه‌ای با نمایی کم‌عرض و کشیده و البته نزدیک به جاده تا مجبور نشود درخت‌های مابقی ملک را قطع کند. خوکدانی و محوطه بزرگرد و مرغدانی‌اش را در محوطه‌های باز و کوچک میان درخت‌ها علم کرد. برای رسیدن به بزها باید از کنار خوکدانی بگذریم. خاک پوشیده از پشکل‌های سیاه و لزج است و از شش‌سالگی که پای برهنه دور خوکدانی دویدم و پاپ حسایی از خجالت‌م درآمد، دیگر پابرنه این اطراف نیامده‌ام. پاپ گفته بود ممکنه کرمک بگیری. همان شب در مورد دوران بچگی خودش و خواهران و برادرانش برایم داستان‌هایی تعریف کرد، در مورد دوره‌ای که پابرنه بازی می‌کردند، چون هرکدامشان فقط یک جفت کفش داشتند که آن هم مخصوص کلیسا رفتن بود. همگی کرمک گرفتند و وقتی به مستراح توی حیاط می‌رفتند، کرم‌ها را از لای باسنشان بیرون می‌کشیدند. به پاپ چیزی نمی‌گویم، اما تأثیر آن ماجرا خیلی بیشتر از کتک خوردن بود.

1. Leonie

۲. یکی از دو نوع کلی بلوط، (Water Oak). نوع دیگرش بلوط ویرجینیا (Live Oak) است که تفاوت‌هایی با هم دارند. - م.

پاپ بز بخت برگشته را انتخاب می‌کند، ریسمانی را مثل حلقه دار دور سر حیوان خفت می‌کند و آن را از آغل بیرون می‌کشد. بزهای دیگر بع بع می‌کنند و به سمتش هجوم می‌آورند و به پاهایش شاخ می‌زنند و شلوارش را می‌لیسند.

پاپ می‌گوید: «خه! خه!» و با لگد دورشان می‌کند. به نظر من بزها وضع وحال همدیگر را می‌فهمند؛ این را با دیدن رفتار ستیزه‌جویانه‌شان هنگام شاخ زدن به پاپ و گاز گرفتن و کشیدن شلوارش می‌فهمم. به نظرم آن‌ها می‌دانند حلقه گشاد طناب گرد گردن بز چه معنایی دارد. بز ابلق از این سو به آن سو می‌رقصد، مقاومت می‌کند، پنداری بو برده که به مسلخ می‌رود. پاپ حیوان را از جلوی خوک‌ها می‌کشد و می‌برد و خوک‌ها به سمت حصار هجوم می‌برند و رو به پاپ خُر خُر می‌کنند و غذا می‌طلبند و پاپ بز را از راه باریکه به سمت انباری، که به خانه نزدیک‌تر است، می‌برد. برگ‌ها به شانه‌هایم پنجه می‌کشند و خشکم می‌کنند و روی بازوهایم خطوط باریک و سفید و درهمی می‌اندازند.

«چرا این اطراف رو به کم خلوت‌تر نکردی، پاپ؟»

پاپ می‌گوید: «فضای کافی ندارم و لزومی نداره کسی بینه این پشت چی دارم.»

«از اون جلو می‌شه صدای حیوونا رو شنید. از جاده.»

«او آگه کسی برگرده اینجا سعی کنه سر به سر حیوونام بذاره، صداش رو از لای درختا

می‌شنوم.»

«فکر می‌کنی اون حیوونا می‌ذارن کسی بیاد بپوشون؟»

«نه. بز شوره و خوک هم باهوش‌تر از حد تصورن. وحشی‌ام هستن. اون خوکا دستِ

هرکی رو غیر از اونیه که همیشه بهشون غذا می‌ده گاز می‌گیرن و قلوه‌کن می‌کنن.»

من و پاپ وارد انبار می‌شویم. پاپ بز را به تیرکی که در کف انباری فرورفته و قرص

شده است می‌بندد و حیوان پنداری به او پارس می‌کند.

پاپ می‌گوید: «کی حیووناش رو توی فضای باز نیگه می‌داره؟» و حق با پاپ است.

در بویز^۱ هیچ‌کس حیواناتش را در فضای باز مزارع یا جلوی ملکش نگه نمی‌دارد.

بز سرش را به این طرف و آن طرف تکان می‌دهد و خودش را عقب می‌کشد؛ سعی

می‌کند خودش را از شرّ طناب خلاص کند. پاپ از بالا پاهایش را دو طرف حیوان و بازویش را هم زیر آرواره‌اش می‌گذارد.

می‌گویم: «جوزف^۱ بزرگ.» وقتی این را می‌گویم، دلم می‌خواهد به بیرون انبار نگاه کنم، سر برگردانم و به روز سبز و درخشان و سرد بیرون نگاه کنم، اما دل به دریا می‌زنم و به پاپ خیره می‌شوم، به بز که گردنش بالا آمده تا بمیرد. پاپ عصبانی می‌شود. قصد نداشتم نام او را به زبان بیاورم. جوزف بزرگ پدر بزرگ سفیدم است و پاپ پدر بزرگ سیاهم. از زمان تولدم با پاپ زندگی کرده‌ام. فقط دو بار پدر بزرگ سفیدم را دیده‌ام. جوزف بزرگ قلمبه و قد بلند است و هیچ رقم شباهتی به پاپ ندارد. حتی شبیه مایکل^۲ هم نیست، پدرم، که ترکیه‌ای است و تنش جا به جا پوشیده از خالکوبی. آن خالکوبی‌ها برایش مثل یادگارهایی از هنرمندان نوپای بویز بودند، همان دوره کار در دریا و حبس در زندان.

پاپ می‌گوید: «خب، آماده باش.»

پاپ با بز کشتی می‌گیرد، انگار که حریش انسان است و زانوهای حیوان تاب بر می‌دارد. بز با صورت به گل ولای می‌افتد، سرش را بر می‌گرداند و در حالی که یک طرف صورتش به زمین خاک‌آلود و کف خونین انبار مالیده می‌شود، نگاهش صاف به من می‌افتد. چشم لطیف حیوان به من می‌افتد، اما من رو بر نمی‌گردانم، پلک نمی‌زنم. پاپ گلوی حیوان را می‌شکافد. پنداری از سر تعجب صدایی از حلقوم بز بر می‌آید، صدای بعبعی که با قل قل خون در حلقش خفه می‌شود و بعد همه جا یکسر خون و گلابه. پاهای بز شل می‌شود و وامی‌رود و پاپ هم دیگر تقلا نمی‌کند. پاپ ناگهان بلند می‌شود و می‌ایستد و با طناب قوزک‌های حیوان را می‌بندد و بلند می‌کند و به قلبی آویخته از تیرهای سقف می‌آویزد. چشم حیوان هنوز تر است؛ و طوری به من خیره مانده که انگار من گردنش را بریده‌ام، انگار من خونس را ریخته و کل صورتش را سرخ‌رنگ کرده‌ام.

پاپ می‌پرسد: «آماده‌ای؟» بعد نگاهی سریع به من می‌اندازد. به نشان تأیید سر تکان می‌دهم. صورتم در هم رفته و اخم کرده‌ام. وقتی پاپ با چاقویش در امتداد پاهای بز

1. Joseph
2. Michael

شکاف می اندازد، سعی می کنم خونسرد باشم، جا به جا پر از شکاف، شبیه به درزهای شلوار و پیراهن.

پاپ می گوید: «از اینجا چنگ بنداز.» و به شکافی روی شکم بز اشاره می کند و من هم انگشتانم را از آن چاک به داخل بدن حیوان فرومی کنم و چنگ می اندازم. هنوز گرم است، هنوز خیس است. به خودم نهیب می زنم که، دستت در نره. دستت در نره. پاپ می گوید: «بکش.»

می کشم. پوست بز پشت و رو می شود. همه جا را لیزابه و بویی خاص برمی دارد، بویی تند مثل بوی نا، مثل مردی که چند روز حمام نکرده باشد. پوست بز مثل پوست موز ورمی آید. هر بار توی دلم خالی می شود، هر بار که پوست را می کشم چه راحت ورمی آید. پاپ طرف دیگر را به شدت و ناگهان می کشد و بعد پوست بز را می بُرد و آن را از بخش پاهای حیوان جاکن می کند. پوست پای حیوان را تا پایین می کشم، اما نمی توانم مثل پاپ آن را کاملاً جدا کنم، به همین دلیل، پاپ آن تکه را می بُرد و ناگهان جدایش می کند.

پاپ می گوید: «اون طرف.» شکاف نزدیک به قلب بز را قرص می گیرم. این بخش از بدن حیوان گرم تر است و با خودم می گویم لابد تپش قلب لبریز از وحشت بز چنان تند بوده که باعث شده سینه اش گرم تر شود، اما بعد به پاپ نگاه می کنم که دارد پوست بز را از پایش بیرون می کشد و می فهمم که تعجبم باعث شده دستم کند شود. نمی خواهم کند شدنم را بگذارد به حساب ترس، ضعف یا نداشتن جسارت کافی؛ جسارت برای خیره شدن به چشمان مرگ مثل یک مرد واقعی. بنابراین، چنگ می اندازم و می کشم. پاپ پوست بز را از قسمت پای آن بیرون می کشد و بعد بز از سقف آویزان می ماند و تاب می خورد، یکسره ماهیچه و صورتی رنگ و همان اندک نور انبار را جذب می کند و در تاریکی می درخشد. تنها چیزی که از بز باقی می ماند صورت پرمویش است و این لحظه از لحظه بریده شدن گلوی بز به دست پاپ نیز بدتر است.

پاپ می گوید: «سطل رو بردار.» و من هم لگن فلزی را از یکی از قفسه های ته انبار برمی دارم و آن را می کشم زیر حیوان. پوست را، که دارد سفت می شود، برمی دارم و در لگن فرومی کنم. چهار لایه.